

به جنب او مکان پران سال است
 کتاب جوگ باشت بر خوب
 مرتب شد ز صد محنت بسیار
 که ز جانانبارس شتهر شد
 بود گشته عرفان از کلامش
 متعادل زان ساد قبله کابست
 منتقش طاق او خوب حسین است
 به محرابش نازم و انما بست
 چه توصیف پدید ز فرزند
 صفائی در جانش گفته بودم
 کمر ز زبان خامه کردم

که آن تصنیف حاصل به وال است
 به بها که با تر جان شکر شتهر خوب
 چنان شهیر کردش بعد اكمال
 بی مقبول و منظور نظر شد
 علم شد ز مری پر کاس نامش
 که در عالم مراد است و پیما بست
 بر لب کعبه طاق کعبه این است
 خدایم بی گمان بعد خدا بست
 شمس باقی زبان خویش بر بند
 در نظم سخن راست بودم
 و اینچهار پور این نامه کردم

قصیده در مدح والد ماجد خود

زهری پر شا و صاحب الد والای من
 بیت در عالم غیر از دولت پاک بودم

مطهر من مصدر من بالک و ملجای من
 والی من لادی من بر شد و مولای من

قبله گویم که به خوانم با همی با خدا
 من چو جوهر زو شدم سپید او چون ^{معنیست}
 بو و با بودم ز بودش بود شد بود ^{چون}
 کفر بودی سخن عمار و سار من است
 خلعت بسته که در بردم از انعام ^{کست}
 خود خدا فرموده در آن در آن ^{بسته}
 ابتدای من از اول تو ما هم هم است
 طرز رفتار از دومی با دوست ^{بسته}
 فطرت و گفتار از ما موختی از حمت
 در تکلم ما نمی که حج مزبان ^{بسته}
 بی هوای افضل او در گلشن گیتی ^{بسته}
 ششم لطفش نکردی شست و سو کرد ^{بسته}
 با و ایامیکه دستم لقمه سوالت ^{بسته}
 سر من تدبیر او روشن سوادم کرده ^{بسته}

قول بیدل شد پسند خاطر شدی من
 من چو گوهر زو شدم تکوین او در پدای ^{بسته}
 خالق من ز ارق من او دم و حوی ^{بسته}
 چشم پوشی میکند بر هر دو عصبای ^{بسته}
 داوه او هست این شریف گریستای ^{بسته}
 آن رپ خجالی من این رسیدای ^{بسته}
 فضل او مبدای من افضل او ^{بسته}
 چون عصا معدود از رفتار مادی ^{بسته}
 غیبی سا خاموش ماندی این لب گویم ^{بسته}
 بی سخن گراونی کوشید در الهامی ^{بسته}
 سیر بلندی یافتی سر و قد بالایی ^{بسته}
 غیرت گل چو شدی زنگ رخ زیبای ^{بسته}
 میر سایندی غدا چون نعلدان ^{بسته}
 ورنه کی بنیاشدی این دیده بیای ^{بسته}

تخیل تعلیم او تا یک جسم از دو
 جامی خاک پال او بر سر اگر سازیم
 سجده او بعد بیداری بشود فرض از نماز
 راحت جان جان دل نور بصیرت حکمت
 مسکن و پای امن ای مونس بنده مبرس
 ساز و سامان فراخ مهره است از فضل
 بهره است از دولت او است و از آن یکتا
 دولت نام او است در خدمت از خدمت
 هر که بر روی نظر انداخت در بر هم جهان
 در دلم بر کرده هر کیفیت از جهان
 چون فلاطون در حکم مبرورده است
 او به عهد جان خود پرورده در عالم
 که حقیقت گری پرورده مهر و است
 رخنه رخنه می نمودی تیر غم جان دولتش

شکل اندیشه مصفا شد دل و انامی من
 گاه در اعنوس و گاه بر دوشش بودش جامی من
 سالها تا او ایست بر دوشش و غوغای
 خواند درین چندین لقب موسم کرد ایامی من
 بود در چشم و دل او مسکن و ما و امی من
 بر لب و خنک و جام و می میامی من
 دولت سیم و زر و اعلی و درو کالای من
 بست از آن سپهر و این طالع بزای من
 رویش دید در ایینه سیاهی من
 ساقی لطفش نمود این باوه در میای من
 زان نشاط بگیرد کیفیت صهای من
 خدمش را اگر سازم من زوالی و امی من
 جزو جزو جسم و مهر بر ذره اعضای من
 گر برای میخدی خاکی در پای من

م

چشم لطف امیر اولی مصلحت نبود که دست
 گریزی و دمی بیا یس که دست از فضل او
 گزیند و می خط من از سر و مبری احسن
 و ز جانوری هواداری لغز موی چنان
 که خطاب را امید در پیشش گزیند
 یار و اختیارش حدی نبود و میدارد و دوست
 بچکانم نوبه بالان برومند و سندر
 او نهال سخت مندی من بگشاید
 او چو خورشید است و من چون سایه و مدد
 از روان او روان است از توان او توان
 هر سر و موی بگشاید چون زبان سون است
 قدر با با ان زمان دانی که خود با با سون
 از سخن سجان کسی مدح پذیر نموده است
 در تضایف سخن سجان بطر مادم را

تر نشی صن چشیش سر که عفرای من
 میکند امر و فکر راحت فردای من
 بی گمان در ز مهر بر انداختی سر مای من
 در عذاب نار سوزان سوختی گرامی من
 در مدراج بر راست از اجکان این می
 وصف و حدی پیش سازم کجا یاری من
 حایمین خایه با عش او چمن آرامی من
 طفل کایم هم چو گل او گل گل از کایه من
 در چهار فصل و اثرش جزوی از اجرامی من
 آنچه بود است اندرین جسم من و عیبی من
 زیر بار پیشش کو یاست بر مای من
 توجه دالی ای سپرد من و مای من
 از عقیدت اوست بر داین طبع من و مای من
 اگر کسی دید است با پیر و کند دعوی من

فارع از خیر و نیکوین گردیده ام
در رضای اوست باقی دین من و نیامی من

هزار افسوس آن عشق و فراغت
هزار افسوس ظل او کنون نیست
هزار افسوس آن ویرانی عرفان
هزار افسوس آن خورشید تابان
هزار افسوس او سوی نباشد
بنام نیک او شد ختم نامه
کسی کاین نامه را در خواند از دل
شهر با حضرت محبوب علی جان
نظام الملک آصف جاه با
چراغ نقش بندی با در روشن
سخنان ای باقی فرخنده فرجام

ماند و مانده ام اندر مصیبت
چنان بی سایه فصلش توان نیست
ماند و مانده ام چون قطره بی آن
مانده مانده ام چون ذره بی جان
بدر و درخ او باقی فاشد
که گشت این نامه را بیکو حتامه
شود باقی مرادش جمله حاصل
همیشه با دور گیتی جهان بان
همیشه با و ظل الله با سیه
مصون از آفت و آسیب دامن
عزل کاین کیش نامه یافت تمام

غزل

ز ساقی هست باقی کار باقی
 بشهر احم که مرده ساقی نور بهار
 مشو نو مید و صا شهنشیک
 چنان بر پاست این گردون دانه
 سخن گو ساخت اثبات و دانش
 بین نگذاشت این دست خرم

که بخت هست باقی بار باقی
 که در خم هست می بسیار باقی
 به فردا وعده دیدار باقی
 ماند سقف بی دیوار باقی
 به نور خم هست صد تکرار باقی
 به دلمان و گریبان تار باقی

همیشه با دین سالار مختار
 طفیل احمد مختار باقی

تمام شد

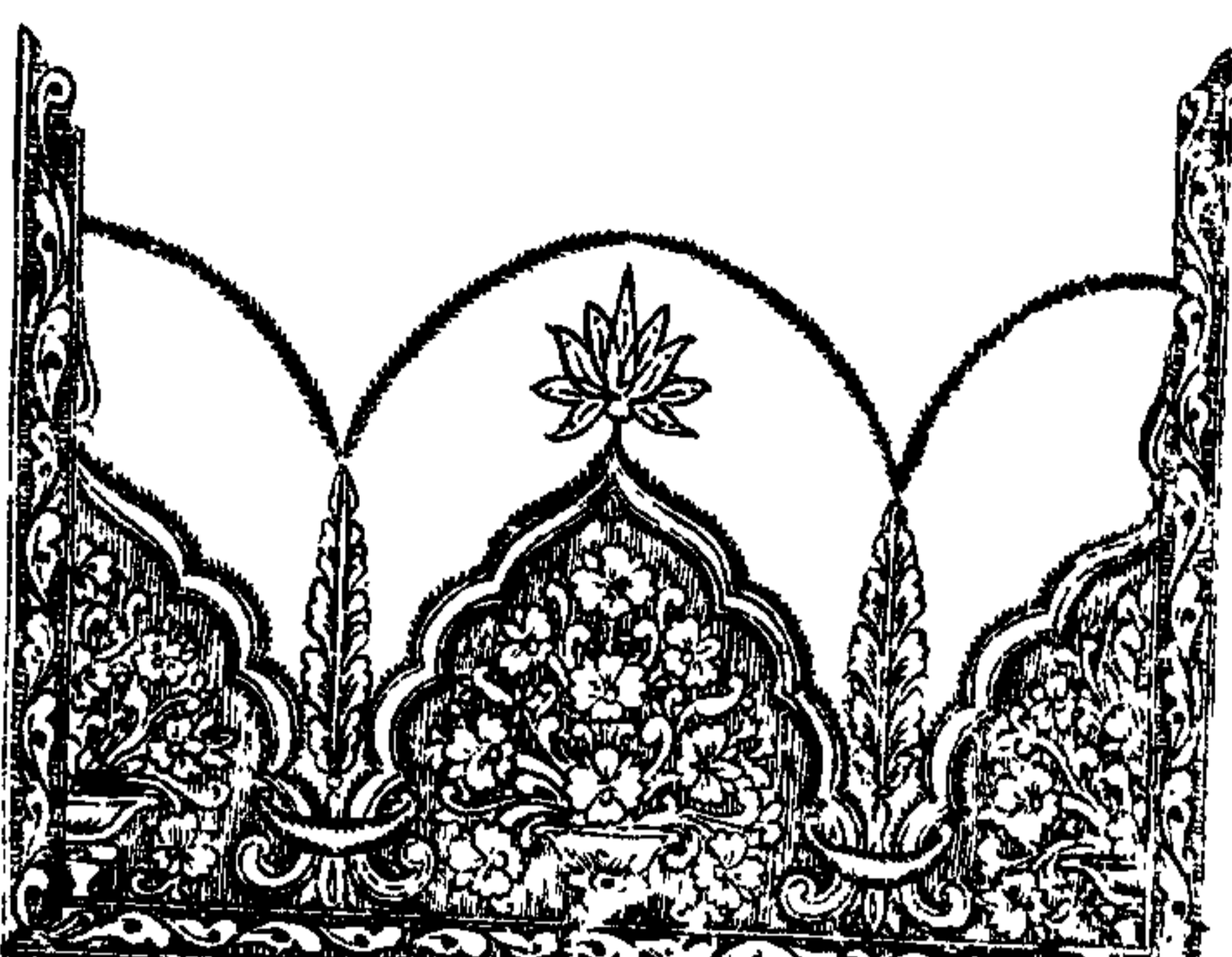
هو الباسية

مجموعه متنوبات



متنوبات مستقرات مقطعات

قطعات ماده مارخ رابعه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد از گشتن ارای جهان
بیت کل آرم بجهت کتاب
با سمن گرد و بیاض نامده ام
تا سطر از رنگ بلبل کنم
پس تراشم از نی ترگس فتم
باب و دیوار عجب مانع عام
فرخا مانع و خوشا مالاب و مل

نخلند گلستان کن فغان
ارغوان کیر می می سرخی آب
عذیر سارا ادا و خامه ام
رشته شیرازه از سنبل کنم
تا کنم این نظم رنگین را رقم
شد حکم خاص سالاری نام
زودتر کرد دیده زو کشته بر و دل

پر خیا باش ز گل های عجیب
 تا لجا سازم رقم اقام گل
 ای مهندس شکل گل آتشین
 زیر هر نخل بلندش صبح و شام
 بان بسری و رنگ و نازگی
 باز میگردد ز هر گلشن بهار
 جبهه وحی باغبان در کار است
 با و فوسرهای رنگ تنگ
 بونه بار آب که هم کرده اند
 رایغ را یکبارغ زیبا ساختند
 آتش بی و و گل افروختند
 لار و نیشد سی همان درو
 شب که آفتاب بصر چون روز بود
 هر طرف سرد چراغان نور با

و چمنهایش ریاحین غریب
 و قمری باید ز نخب نام گل
 این مثلث این مدور این صحن
 میکند خود و ذاتش ادالی مقام
 در دکن دارد بلند آوازی
 و ایم انجام میکند مسکن بهار
 اندرین گلشن خزان را با نیست
 در خیا باش نکته جای تنگ
 بر زمین فرسش جگر کرده اند
 دشت را چون نقش دیبا ساختند
 خان و مان صبر بلبل خوانند
 ساندیس صاحب شد حیران درو
 نیام او صبح جهان افروز بود
 هر حجر که دیدار و رشک چنار

صف یصف سر و چراغان را هم
 بر کجا صد لاله روشن ساختند
 روغن گل بود کوی در چراغ
 عکس آتش بازی اندراب بود
 کوزله آخچاقان سر شد
 ترماران شهاب تاباک
 از قلم او بر اشجار غریب
 قش قشک بیخ بازی میبود
 از طوقه غلغله باطمینان
 که پیش عالمی گردید و تک
 کاسهای آفتاب و ماهتاب
 هم قلم ز جاک گل آفتابی نمود
 کوه نوبت را چه روشن ساختند
 بازی آتش دو سوختیم بود

که کشانی بود یک کله پر جوهر
 بر زمین افکار را انداختند
 غیرت پروانه شد هر مرغ غیاث
 یا کواکب غرق در تالاب بود
 بر زمین از آسمان شد نور بار
 اوج گیر از یک شتاباک
 هر کی از فطیر گی عجیب
 دو دوک هم سر کتازی میبود
 آسمان یک کله شد بالافان
 یاد او از سوزش جنگ و یک
 مهر و مهر از تباب از سوز و ما
 چای صد باغ نورانی نمود
 دست راودی امین ساختند
 هر طرف گلزار ابراهیم بود

غرضی تراشیدن پیش کوزله آخچاقان از آفتاب و ماهتاب که از دست کوه نوبت حاصل میباشند

کوزله آخچاقان سر شد
 ترماران شهاب تاباک
 از قلم او بر اشجار غریب
 قش قشک بیخ بازی میبود
 از طوقه غلغله باطمینان
 که پیش عالمی گردید و تک
 کاسهای آفتاب و ماهتاب
 هم قلم ز جاک گل آفتابی نمود
 کوه نوبت را چه روشن ساختند
 بازی آتش دو سوختیم بود

چشم عالم زین تا ساخیره شد
 مال صاحب اوستاد ممتحن
 با نراف هر یک لکنی بر ملا
 تا بپوک شعله حرف از نور سا
 چیمهای بس فراح افراشد
 شد مکان آهین ار استه
 اندران میم فرنگی سابه سور
 شخته گلزار تحت میسر بود
 از طرف و کانه خوش رنگ صین
 مرغ و ماهی شربت و نان و کباب
 همچنان بر چیده بود آن میزبان
 کار و با خار به سحر دسته دار
 از پی اکل و خورش اوزار بود
 خوشنما و کاره صین و شمال

دیدم بدین زحیرت پره شد
 حرفها را ز در قسم بالفظان
 لا روشیر اف بود و میگذا
 لا در صاحب را بسامه و رسا
 آسمانی بر زمین ساختند
 ایچنان کز روی مجل شد خواسته
 جمع حورا بود گو یا در قصور
 در نظر با خوش بهار انگیر بود
 ایچمن شد غیرت از رنگ صین
 غیر ازین الوان نعمت بحیاب
 سیر شد کز دیدنش هر مههمان
 میزدی بر بهلوی گل رخم و خار
 غنچه لب را تو کوی خار بود
 دست از یاسمین بی مثال

مغفایسته
 بنی ملا

مجلس مجرب و نازک
 بنی کلاه شاد
 که کز زبان زبان
 که هر چه بخواهد

به لحاظ پوششهای زنگار
 بود بر نقاب سیمین فرص ماه
 همچو پاپون اختر دساله وار
 شکل جوزا بود هر جا هر حسین
 بر یکی با همدی همدوش بود
 شمع کافوری کج جمع و انتشار
 بود از اقامه دین و دیر می
 بر یکی خود سانی و خود با ده لوش
 مستی و هشیاری اینجا شد بهم
 خون بلبل با پیر آب و نام
 با ده لی غش بود و ساغر نمناک
 بود ساغر کشتی دریای می
 جام بالماس باور سحفت
 در میان گلدسته زنجین هزار

در میان گلدسته زنجین هزار
 جام بالماس باور سحفت

اقبالی بود و از دون انکار
 زیر آن سر پوشش چون مسد کلاه
 در کف هر زمره سماند به کار
 از طرف با هم نشین کرسی نشین
 با نشاط و عیش هم اعوشش بود
 سبده اسبابات العیش وار
 طرفه میخوردند از تیر می
 مست کیفیت ولی با عقل و هوک
 یعنی افزون بود و رحمت شکم
 لاله نعمانی با گل یا که جام
 اقبالی بود روشن در هلال
 خوش دریا پینه میامی
 رعوه با یکبشت کوهر در صد
 بود در گلدان چینی بر حسب

گرم گرم آن نان خوشهای
 هر یکی می خورد می کردی بسیار
 آن یکی گرم سحتمای ظریف
 آن کتاب را آن سالیم کطف
 هم لطف و هم فعل مرغ و قار بود
 در کتاب بی نمک وقت لکن
 بیضه خورشید بود الو بنو و
 گوشه رمان پاژ کو چلا و
 هر کتاب نیم نخت فاخته
 از نمک اول بلخ شاصند
 سرخ و بریان گفته آن پشت بره
 طشت از چون طشت کل سرخ
 ماهی تراشش نامی آب گرم
 هم کتاب ماهی بوداده بود

سرد سرد آن شیر و شربتهای
 گفتگو از گرم و سرد روزگار
 و آن در گرم و از جوابات لطیف
 مرغها بریان سالیم کطف
 بی پروبی جان و بی اواز بود
 از لب پر شور پاشیدی نمک
 زرد و بی روغن خور خار خود
 گفته مطلوب همه گو گو ملا و
 شور بی شوری به برم انداخته
 پس تو ابل اندران انداختند
 چربی او چون سفیدی کرده
 ماهار و عفران شنبلیله
 گفت و شد بهر خوردن سایر نرم
 خورد دریا خود در و افاده بود

کتاب
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران

این کتاب در بیان طعمها و مزاجها و خواص آنها و در بیان بیماریها و در بیان معالجات آنها و در بیان اخلاقیات و در بیان سیرت و عبادت و در بیان کلیات دینی و دنیوی است

سلفق ملح و نوا بل می بنداشت
 این سقراط شور بای با چه با
 صیت مطلب از مذاق نازده
 دفتر الوان نعمت گاو خورد
 بود از هر چه بر هر ان پیبر
 شکر و زرب و جعد را لرز
 بال لب چون قدشان گشته
 سکه خالص حوسم جام بود
 بسنی در قالب انسان گشت
 مختلف در طعم و شکل و رنگ بود
 بود شیرینی با زرد و شکر
 از طرز و نقل خوش پیداشده
 بسوهای نازه و زرب لیمو
 در کف هر بوی سفی تنوع و مزاج

حاجت از سیری بلبل می بنداشت
 روح شحم و لحم در طافت فرا
 بود از حکمت نظر بر فایده
 گاو خورد آن گاو را فضا بود
 بوی او چون مشک قائم باید
 سرکه انگور در روی منشته
 در مذاق آن سرکه سد بر پین
 از لطافت در طلائی جام بود
 کش بلور از سنگ عجزت گشت
 مهره مهره چون جواهر سنگ بود
 هر یک از قسمی دیگر نوعی و رنگ
 عالمی زمین عمده شنیداشده
 از بهی و سب و نارنج و انار
 شاد و خرم فارغ از اسید و زنج

خنده و بدان تا مثل انار
 از مزایایم بسم خند بود
 بود ز انار ولایت هر شهر
 از شیرین شان چون مایه یافت
 فاش او بی بسته بد خرامی تر
 فاه فاه قلع قلع میاجد
 هم شراب از بطکاب از بطر وند
 نغمه سرنا و بنور و دهل
 ایچمان او از عشق نسا کرد
 سینه آب ولایت سرگشاو
 ان سکار و بلبله وان جوس و دود
 بی لثرت جوس و خروش او بود
 کند روح ترنج و زنجبیل
 مردم نکت یاد سر و حست بود

می نمودند از بختی کار و بار
 که صفاتش تنگنایان لب مند بود
 نوری در پس کرده در سهد و شکر
 بی گمان قدمگزر نام یافت
 تر شیرینی او حلوا ایست
 خنده هر ساغر صبا حد
 در میان این دو لطر بر لطر وند
 بر محل در بر مقام و بر محل
 که طرف مرغ کباب او از کرد
 بر طرف او از کج کج در واد
 قوت کیلوس و کیموسی فرود
 بی سبب این نامی و نویش او بود
 از پی مضمضه های لغت
 مردم از باور بستی با و داد

کوه
 خیزی گوید
 کباب
 از مزایای
 این از این
 جبین
 طعمه است
 که در میان
 میو با شکر
 طعمه
 زب از
 طعمه
 کباب
 کباب
 کباب
 کباب

ماهوای باو کشت ساز آمده
 یکطرف موج فایم تا که
 در واد و میس زبان با بیز
 بهر بر مهان یک یک جدا
 هر یکی مصروف کار و بار خویش
 جمله اکل و شرب وافی بود و نش
 این چنین یکپایس نرم از استند
 از شمیم خاص باغ عامه
 دشت دشت برک و گل آویختند
 از پی گلگشت جوان و نیک
 تا نظام الملک اصفیاه ما
 اندرین گشت قدم فریاد
 نذر گیر و امیری از امیری
 منصب بلبل بهراری هم کند

از هواداری صبا باز آمده
 از در جانب هوا بالایی سر
 چرخ زن پیوسته کرد و میز
 از کلو او زانتر بودادی صدا
 آنچه بود از ما حاضر آورده پیش
 دور آخر جام کافی بود و بس
 بعدیای و نوشن خوش بر جانند
 طبله عطار شد بهر شانه
 نافه با و مشک و عنبر نختند
 شد چمن آرای او سالار جنگ
 یعنی محبوب علیجان شاه ما
 خسرو گل سان بهار او را شود
 وز عطا صد برک را بخت صدی
 پر ز گوهر دامن ششم کند

عادت
 از این
 این
 این

بر خال باغ را ساز و خصال
 هر سه بر که راز بس لطف و سخا
 بخت از قیاضی آن شاه انام
 ابرو مالاب را افزون کند
 باریاب او شود با وجه
 چشم بزرگ دیده بینا شود
 هم گل سوری کند از وی سرور
 وزیر شالی شود سبیل بری
 سرور را بخت لقب رفت نشا
 غنچه افرد بدل راقبا
 از عنایت بکده ساز و هزار
 رتبه شمشاد بالانتر شود
 سرور کار عملداری دهد
 بنده فرمانش نافسان شود

سرور اگر دوسر افزاری کمال
 خلعت سه پارچه ساز و عطا
 جعفری راز سمن را بیم جام
 سیزه سگانه را بیرون کند
 باز گل را کند پروی نشا
 سوس اندر مدح او گویند
 دایع کرد و در دل مهر لاله دو
 سر کشد تاج خروس از افسر
 هر گل خورشید را خورشید جا
 مرجا گویند بان رسد باوص
 بر سیاه را کند گلگون مزار
 فرینلو فرار و واف ^{هم گیت} سو
 شاخ را شمشیر روداری
 جان شاد او گل مرجان

از قاف و ح ک و ط ب خ ل و او
 بر کجا او جلوه فرمائی کند
 مروه صبان دعا خواند نسیم
 تن داندوی شود صوت میرا
 نعمه پروازی شود در آسمان

هر گل شنبود هر روز ز بو
 هر گل یوسف ز لیلیائی کند
 مرغ آمین گوید آمین یا کریم
 هم شود منتقار او مضراب تار
 تا سیر اندازین غزل مرغ چمن

غزل

بیا م یاقوت روانم داده
 بونه خوش زبان و باغم داده
 ارزوی قصه حبت چون کنم
 بست ز احسانت سبک و بی محال
 بر چه صاف دور و بخیدی از لطف
 سوز جانم در بیان باید چو شمع

بایا قوت روانم داده
 بی سخن گنج روانم داده
 ز بر بام خود مسکانه داده
 بایا قوت رطل گرانم داده
 از معالی ارمانم داده
 گو که سر تا پا ز باغم داده

این می بایست که بخشیدی بمن
 ظنر و عمر جاودانم داده

روزی از در پاشی آن شاه گزین
چون گل خوشبید گردان سواد
بر همین امیدش این دوده اند
لر خدا خواهد بر آید این امید
سازگونی کند بسته اند
حسرت رضوانش گرویم سزا

کان ز رساز و مکان اسبین
باشد این مختار دیوان روبرو
کین همه بر تیب و نرین دوده اند
قابل شایسته این باغ جدید
سکه محکم باریش بسته اند
باب او چون باب جنت و لکن

باقیا تاریخ اوسه پیش و کم
باب باغ عام اصف کن رقم

ساقی آورده بی گل نام را
خمر و گل تا بجز تحت چمن
ناشیر خاص او باشد صبا
با در تحت خلافت شاه با
وین شیر خاص مختاری کند
از طیفیل ساقی کوثر علی

تا کنم ختم این بجا عام را
جلوه فرمایید چون شمع آئین
تا ز بجز گل کند بلبل دعا
این نظام الملک اصف جاه با
و ای بار خلیق سالاری کند
نایب و مختار سیمین علی

انکہ از روز ہرگز است باقی است
 یا رہا ہے بہت وصحت باقی است

تمام
 شد
 م

مثنوی صنایع و بدایع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در صنعت سجع موازنه

نیست مرغ علا سالاجک گوهر بحر صنایع سالاجک

در صنعت لاجن یعنی الفاطمی که پس برخی نوشته شده

اگر ملحق گردانند در بحر دیگر خوانده شود

مرو ریت چشم طرب بوی طربت معر عقل است ممت پایی قدر زور سطور و سطر

در صنعت تعطیل یعنی غیر مسعود و سجع منواری و دو بحرین

و آوردل چاکم ملک و ملل سر و کل عالم علم و عمل

در صنعت منقوط و تنقیح الصفا

نیز یعنی فیض سجسی بین زمین / زیب کنجی پیش صنی پیش بین

در صنعت فوق المعاط یعنی نامی حروف نقطه بالا دارند

حلق او شد حسرت مشک سخن / گشت از ورشک سخن ملک کن

در صنعت تحت المعاط یعنی نامی حروف نقطه پایین دارند

جای او در دل بود اصحاب / پای او بر سر بود احباب

در صنعت چهار لغت معنی آن اسی بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم او کبود باشد و در صنایع حیانت که

یک کلمه منقوط و یک کلمه غیر منقوط

زیب ملک درک پیش او / نقش کلک غیب لامع پیش او

در صنعت دو قطار لغت معنی آن کوه غندی سیاه باشد

که نقطه های سفید بر او بود و در صنایع حیانت که یک

حرف منقوط باشد و یک حرف غیر منقوط

لبت مثلش آنکه باشد بر ترش / لبستان کی آنکه باشد بر ترش

در صنعت عکس و صنعت زوال الغر علی الصدر

آسمان آفتاب قدر و نشان آسمان قدر آفتاب آسمان

در صنعت تخمین نام مع الرضیع

مرکه زو کرد جهان کرد و ازو هر که زو کرد جهان کرد و ازو

در صنعت تخمین نام درین عمر در مصرع اول دستور

معنی وزیر و نظام لقب نظام الملک و در مصرع ثانی

دستور معنی قاعده و نظام معنی استظام باید خواند و صنعت

تخمین همین است

از و است گفته دستور نظام تازه کرد این و دستور نظام

در صنعت تخمین ناقص و آن چنانست که در صورت

کلمه تخمین برابر باشد لیکن مختلف در حرکات چون

ملک و ملک و علم و علم

ملک ملکش گفته از وجود و علم علم او شد در هر کس که می علم

در صنعت تخمین مرکب بر وزن و اسپهان بود که

یک لفظ بروضع واضح بود و یک لفظ به ترکیب متجانس
آن چون به کتابت مشابه باشد لفظ متفرون گویند

بهر نق ملک جان پروانه کرد / وز زبان و سود خود پروانه کرد

در صنعت کجین مرکب سرف و چون در کتابت سرف

بود است زامفرون گویند

بودش از اقبال عقل و هوش نای / زان شد در لطم کتی هوشیار

در صنعت کجین مکرر روان چنانست که الفاظ متجانس

به تکرار در آید

عدل سبجی کرد و داد و داد / چون کرد جهان مهربان داد

در صنعت کجین خطی وان چنانست که فقط در کتابت مشابه

صد محبت کرد و یک محبت گرفت / رحمت از وی صورت محبت گرفت

در صنعت کجین لفظ

حاک پای او دل و جان البصر / کرد راهش سر مدین البصر

در صنعت کجین طرف وان چنانست که یکطرف